

توضیحی کوتاه از جانب مترجم!
تا آنجایی که من اطلاع دارم، فرد با اطلاع و تردستی مطلب ترجمه شده ای را جهت تصحیح آن دوباره خوانی میکند. من متأسفانه از این نعمت محروم. لذا از تمام خوانندگان این جزوه تقاضا میکنم که جهت هر چه بهتر شدن آن به من کمک و یاری رسانند. اشکالات موجود در ترجمه را به من گوشزد کنید چرا که بلاشک من در انتخاب واژها اشتباه کرده ام. لطفا نظرات خود را به آدرس زیر ارسال نمایید!

payam.partovi@yahoo.com

پیشاپیش از کمک و یاری شما متشکرم.

پیام پرتوی

۵ آوریل ۲۰۰۹

جهان بينى

تدریس بنیانی کمونیزم ۱

Proletärkultur, Box 311 87, 400 32 Göteborg

این جزوه در مورد شیوه نگرش کمونیستها به جهان، در مورد فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک و اساسا جهان بینی کمونیستی، صحبت میکند. اجازه بدهید ابتدا به صورتی خلاصه و از آنجا که فلسفه را توضیح بدهیم. معنی فلسفه چیست؟

شیمی، فیزیک، بیولوژی، زمین شناسی، علوم اجتماعی، اقتصاد، روان شناسی و تاریخ مثالهایی در مورد علوم مختلف میباشند. هر یک از اینها حاوی قوانین تعیین شده ای هستند. مثالی در مورد علم فیزیک! اگر خواننده این جزوه را از دست خود رها کند، جزوه به روی زمین خواهد افتاد. این تفاوتی نمیکند، حتی اگر صد بار هم کوشش کند با اینحال هر بار به زمین میفتد. این یک قانون است. با همین روش علم اقتصاد یک قانون اقتصادی را توضیح میدهد زمانی که در مورد توازن دخل و خرج صحبت میکند. این تفاوتی نمیکند که ما در مورد یک کشور و یا یک خانه صحبت کنیم.

وجود دارند قوانینی که در مورد همه علوم اعتبار داشته باشند؟ در همه علوم این قانون که ما چیزی را رها کنیم و آن چیز بر روی زمین بیفتد اعتبار ندارد. این غیر قابل تصور است که این قانون در حیطه روانشناسی اعتبار داشته باشد، اگر چه حتی ما شنیده باشیم که اصطلاحا میگویند که افکار ما نقش بر آب شد. البته، قوانینی که عمومیت داشته باشند وجود دارند. بدون اینکه بر این جزوه پیشی بگیریم، ما میخواهیم مثالی را ارائه بدهیم: هیچ چیزی ابدی نیست، بلکه همه چیز تولد، زندگی و نابودی خود را دارد. این یک قانون عمومیست، یک قانون فلسفی. انسانها، حیوانات و گیاهان، دورانها مختلف جوامع بشری، افکار، تئوریا و عقاید از این قانون تبعیت مینمایند.

فلسفه از اینها صحبت میکند. فلسفه قوانین عمومی مربوط به طبیعت و اشکال حرکت آنها - اجتماع و افکار انسانی را توضیح میدهد. (فهرست ۱)

دو موضع اصلی در حوزه فلسفه

با اینحال فلسفه، یک سرگرمی برای پروفیسورهای کهنه کار که استخوانهایشان مانند صفحات پایان ناپذیر کتابهایشان خش خش میکنند نیست؟ اینها را با انقلاب سوسیالیستی چکار؟ البته که اینها را با مبارزه کاری نیست.

این به این مربوط میشود که فلسفه (مانند دیگر علوم) منزوی از طبقات و مبارزه طبقاتی نیست. هر طبقه ای در جامعه از فلسفه و دیگر علوم جهت ارضای علانق طبقاتی خود سود میجوید. یک طبقه که برای دلایل غیر اصولی مبارزه میکند، باید حقیقت را پنهان نموده و به دروغ متوسل شود. به عنوان مثال حاکمان دوران جامعه قرون وسطایی فنودالی میگفتند که کشاورزان، کشاورزند به این دلیل که خداوند چنین تصمیم گرفته است. برای توجیه این ادعا جامعه طبقاتی فنودالی از مذهب مسیحیت سود میجست. فلسفه سرمایه داری مدرن با تمام پروفیسورهایش نیز حقیقت را پنهان نموده و سیسم استثماری سرمایه داری را توجیه مینماید. آنها کوشش میکنند که با استفاده از روشهای گوناگون، عجیب و غریب و پیچیده توضیح دهند که جامعه سرمایه داری بهترین سیستم اجتماعیست.

از جانی دیگر فلسفه مارکسیستی نیازی به مخفی نمودن چیزی ندارد. مارکسیسم حقیقت است و از حقیقت سرچشمه میگیرد. این ایدئولوژی در خدمت طبقه کارگر قرار گرفته و میتواند واقعیت را بدون کم و کاست توضیح دهد. این است دو نشانه از مهمترین نشانه های فلسفه مارکسیستی:

۱- در خدمت طبقه کارگر قرار دارد

و

۲- از حقیقت سرچشمه میگیرد

این - بیان حقیقت و تحلیل وقایع مختلف از طریق مطالعه واقعیات، در حیطه فلسفه یک درک ماتریالیستی نامیده میشود.

بر عکس آن - پنهان نمودن حقایق و توضیح حوادث مختلف بوسیله "خواست خدا"، "سرنوشت" و یا مطالعه تمام زوایای "روح و جان" در حیطه فلسفه، یک درک ایده آلیستی نامیده میشود.

این دو درک دو موضع اصلی در علم فلسفه میباشند. مبارزه میان این دو مانند نخ قرمزی از میان تمام تاریخ فلسفه عبور میکند. همانطور که ما در صفحات بعد خواهیم دید، این دو شیوه نگرش به صورتی از قبل تعیین شده با منافع طبقات مختلف جامعه پیوند خورده اند.

در محاوره روزمره برخی معانی دیگری به جز آن معانی که ما در مورد "ماتریالیسم" و "ایده آلیسم" ارائه میدهیم، ارائه میدهند. بهمین دلیل پیاموزید که منظور ما از این دو درک در فلسفه چیست، چرا که فهمیدن بقیه مطلب در این جزوه مطالعاتی آسانتر میشود.

ماتریالیسم در مقابل ایده آلیسم

این دو بینش فلسفی در عمل روشهای مختلفی را برای توضیح خود انتخاب میکنند. آنهایی که میخواهند سیستم استثماری را حفظ نمایند، درکهای ایده آلیستی را از این و یا از آن مسئله به پیش میکشند. آنهایی که میخواهند این سیستم را واژگون نمایند و جامعه جدیدی برپا کنند، از ماتریالیسم پشتیبانی مینمایند. تمام تاریخ این چنین بوده است. آن حاکمان قدیمی تکیه بر این و یا آن تعلیمات ایده آلیستی نموده اند. آن طبقاتی که از دل سیستم جاری برای بدست گرفتن قدرت قدم به میدان نهاده اند، تکیه بر این و یا آن تعلیمات ماتریالیستی نموده اند.

دلیل این امر اینست که ماتریالیسم حقیقت است. این دانش در توافق با حقیقت قرار دارد. امروز حقیقت اینست که سرمایه داری یک سیستم پوسیده و ناتوان است. حقیقت اینست که طبقه کارگر در صف ایستاده است که حاکمیت را بدست گیرد. در نتیجه طبقه کارگر از بیان حقیقت و بیان واقعیات به طریق ماتریالیستی سود میبرد، در حالیکه طبقه سرمایه دار از طریق مخفی نمودن حقیقت به روش توضیحی ایده آلیستی دست میازد.

اجازه بدهید به صورتی کوتاه این سوال را از لحاظ نظری در سطحی وسیعتر مورد بررسی قرار دهیم. این به این دلیل ضروریست که ما میخواهیم آنرا خلاصه نموده و به همین دلیل باید درک وسیعتری از آن داشته باشیم: به چه دلیل ایده آلیسم و ماتریالیسم با یکدیگر در حال مبارزه اند، کدام یکی آنها اساس و بنیان به حساب میآیند. یا بیان مطلب به زبانی دیگر، علت چیست، معلول چیست؟ ایده ها و یا حقایق؟ افکار یا وجود و هستی؟ معنویات یا مادیات؟

انسانها با پنج روش با دنیای بیرون تماس میگیرند. حس بینایی، حس شنوایی، حس بویایی، حس چشایی، حس لامسه.

ماتریالیسم بر این نظر است که واقعیات بدون ارتباط و بصورتی آزاد از ایده های ما بدون در نظر گرفتن اینکه آیا آنها از خدایی، سازمانی ناملموس یا شعور فردی مجزا استنتاج شده باشد زیست مینماید. حقیقت همان است که هست، بدون تبصره ای خارجی. ایده های ما انعکاس حقیقتند در شعور ما.

ایده آلیسم بر عکس اینگونه فکر میکند که واقعیات از ایده ها بوجود آمده، شکل گرفته و یا تشکیل شده اند. بر اساس این بینش سازنده جهان خدا، "آن قادر مطلق" میباشد.

شناخت اشکال معمولی ایده آلیسم کار آسان نیست و اینکه چگونه توسط طبقات حاکم از آنها استفاده میشود نیز به آسانی قابل شناخت میباشد.

ایده آلیسم واقعی Objective به صورتی منسجم توسط پلاتون Platon فیلسوف توصیف شد. او بر این نظر بود که جهانی که ما با ذهن خود درک میکنیم نمیتواند واقعی باشد چرا که به صورتی پیوسته در حال تغییر است. به همین دلیل جهان یک کپی ناقص از ایده های حقیقی، خوب و ابدی میباشد.

این نظریه بنیان فکری اغلب مذاهب را تشکیل میدهد. تکامل جامعه خواست خدا و ایده های صحیح را مجسم مینماید و به همین دلیل باید تغییر یابد. این شیوه توضیح جهان و جامعه به صورتی کاملاً مسلط در جامعه کشاورزی فنودالی رایج بود. امروزه آنها که به شکلی این تئوریه را تبلیغ مینمایند (بدون توجه به مذهبشان) بدون استثناء ارتجاعیند.

ایده آلیسم ذهنی Subjective را معمولاً به کشیش ایرلندی برکلی Berkeley که در دهه های ۱۷۰۰ زندگی میکرد نسبت میدهند. او بر این نظر بود که فقط آنچه را که ما در همین لحظه بوسیله احساس خودمان درک میکنیم زیست میکند. جهان توسط افکار خود ما بوجود میآید. استناد به نظریه برکلی ما را به آنجا رهنمون میشود که فقط من خودم (شعور خود من) زیست میکند. این بی معنایی و پوچی Solipsism ("من خودم" ایسم) نامیده میشود.

ایده آلیسم ذهنی به خوبی طرز تفکر محدود سرمایه داران خودخواه را نشان میدهد. هر کسی جهان را به روش خود درک میکند و وقوع یک واقعیت زنده ذهنی را مورد سوال قرار میدهد. در عصر فردگرایی سرمایه داری اغلب مدارس فلسفی به صورتی پیوسته تمایل به این دارند که به کوچه بن بست ایده آلیسم ذهنی بازگردند. ایده آلیسم در تمام اشکالش در جدال با منطق قرار گرفته است. تا کنون هیچکس نتوانسته است درستی آنرا اثبات نماید. امروزه کمتر کسی از نظرات ایده آلیستی دفاع مینماید. اما این مانع این نمیشود که هر از گاهی با نمونه هایی از طرز تفکر ایده آلیستی در زندگی روزمره مان برخورد نکنیم. چند مثال:

روانشناسان سرمایه داری میگویند که مغز جوانان ما خراب است زمانیکه بر علیه شرایط بد مدارس و یا در مجموع جامعه اعتراض مینمایند. این جوانان بر اساس نظرات آنها خود را با شرایط "تطبیق نداده اند" و از لحاظ "مغزی بیمار" و یا "روانیند".

اینکه میتواند ایرادی به جامعه وارد باشد به مذاق این روانشناسان خوش نمیاید. اندرز آنها به این جوانان ناراضی این است که آنها باید "خود را دریابند". ما باید نگاهی به درون خود افکنده و کوشش کنیم که دلایل ناراضی خودمان را جستجو نماییم.

وسیله دیگری که با توسل به آن شرایط بد و بی عدالتیها را توجیه مینمایند علم زیست شناسیست. کارگر، کارگر است به دلیل اینکه به صورتی طبیعی احمق و بی استعداد است و زنان به دلایل بیولوژیکی هستند و باید تحت فرمان مردان باشند. ستم طبقاتی - و جنسی در زن قرار گرفته است! و البته نمیتوان برای حل این مسائل راه حلی اندیشید. ما باید این ستم را به عنوان "نظمی طبیعی" بپذیریم.

امروزه بیولوژیسم همان کاربردی را دارد که زمانی مذهب داشت. زمانیکه که مذهب ستم را با استناد به "نظم خداوندی" توجیه مینماید، زیست شناسان آنرا به "نظم طبیعت" مربوط میدانند.

سرمایه داران اراجیف ایده آلیستی را در میان جوانان منتشر میکنند. فقط به مجموعه تنوریهای! "خودت را دریاب" نگاهی کنید. بر اساس این تز به صورتی پیوسته مذاهب جدیدی پدیدار میشوند. حتی در مورد مواد مخدر هم آموزشهای شبیه به دانش رهایی و رستگاری را تبلیغ مینمایند.

در کدام نشریه هفتگی از قبل تصمیم گرفته نشده است که این "سرنوشت" است که تعیین میکند که دخترها پسرهای مورد علاقه خودشان را انتخاب میکنند؟ کدام نشریه است که حاوی صفحه فال گیری نباشد که بر اساس آن "سرنوشت" روز بعد یک انسان تعیین میشود؟ مطمئناً خواننده میتواند موارد بیشتری را متذکر شود. عقاید ایده آلیستی روزانه و در عمل توسط سرمایه داری تبلیغ میشود اگر چه امروزه کمتر کسی میخواهد که به داشتن عقاید ایده آلیستی اعتراف نماید.

ماتریالیسم مکانیکی و ماتریالیسم دیالکتیکی

آنچیزی که تا کنون در مورد ماتریالیسم گفته شد، صحیح است ولی کافی نیست. در این قسمت ما میخواهیم توضیح بدهیم که چرا.

در کتابهای تاریخی ما میتوانیم بخوانیم که این حس خود بزرگ بینی هیتلر بود که جنگ جهانی دوم را عامل گشت. هیتلر دیوانه جنگ بود و به همین دلیل جنگ شد.

دوباره: این حقیقت دارد، اما با اینحال حقیقت نیست.

در جریان جنگ جهانی اول آلمان تمامی مستعمرات خود را از دست داده بود. به همین دلیل تهیه مواد اولیه برایش مشکل شده بود. برای آنها یافتن بازاری برای صدور کالاهایشان نیز مشکلی شده بود. در دهه های ۱۹۲۰ - ۳۰ از جمله این دلایل اقتصاد آلمان را به صورتی کامل در ورطه ورشکستگی قرار داده بود. دقیقاً پس از اینکه بسیج جنگی سرعت گرفت، چرخ اقتصادی جامعه دوباره به چرخش افتاد. مختصر و مفید: آلمان جهت تهیه قدرت بیشتر در بازار جهانی و برای اینکه در اصل چرخ تولید را در خود آلمان به گردش در آورد نیاز به جنگ داشت.

در اینجا دلایل بنیانی جنگ طلبی آلمان در دهه های ۳۰ و ۴۰ قرار گرفته است. این سیستم امپریالیستی بود که به این امر منتهی شد.

البته هیتلر یک دیوانه جنگ طلب بود! اما این سیستم اجتماعی آلمان بود که یک جنگ و یک هیتلر را طلب مینمود. به عنوان مثال اگر هیتلر در انگلستان متولد میشد، مطمئناً نمیتوانست جایگاهی سیاسی را برای خود بدست آورد. از جانی دیگر یقیناً شخص دیگری در آلمان جای او را گرفته بود.

اجازه بدهید این را به زبان فلسفی ترجمه نماییم: آن روابط مادی حاکم بر جامعه آلمان در دوران میان جنگ اول و دوم، بنیان فاشیسم و جنگ طلبی آلمانها را پایه گذاری نمود. اما – و این مهم است – مارکسیسم نیز منکر این امر نیست که هیتلر به عنوان یک شخص و یا فاشیسم به عنوان یک ایدئولوژی به نوبه خود نفوذ بی اندازه ای در سیاست آلمان داشت.

مارکسیسم ادعا نمیکند که هیتلر یک فرد بی اختیار در دست آن تکامل مادی بود. مسئله مهم اینجا است که برای درک مسئله باید به دنبال واقعیتها گشت و نه اینکه آن را در مغز هیتلر جستجو نمود. ایده ها از دل واقعیتها زاده میشوند – این یک حقیقت است. اما به همان اندازه نیز حقیقت است که این ایده ها – زمانی که آنها شکل گرفته و محیط اطراف خود از جمله انسانها را تحت تاثیر خود قرار میدهند – میتواند به چنان نیروی مستقلی تبدیل شود که جامعه را تغییر دهد. آنکسی که منکر این باشد، تحلیلی مکانیکی و نه دیالکتیکی از ماتریالیسم دارد. در صفحات بعد به ایده دیالکتیک باز خواهیم گشت. در اینجا بهانه ای پیدا کرده ایم که یک مسئله مهم دیگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم – تنوری علم مارکسیسم.

تئوری علم مارکسیسم

به یاد میاورید، زمانیکه شیوه نوشتن را میاموختید؟ اگر شما کاملاً در رده افراد با استعداد و یا استعداد های خارق العاده قرار ندارید، باید گفت که الفبا را یکی یکی یاد گرفتید. ولی شما حتی پس آموختن ۱۵ حرف الفبا نمیتوانستید بخوانید. در حقیقت شما در اولین مرحله استفاده ای از پانزده حرف اول الفبا نمیبزدید. به زبان فلسفی ما میگوییم که این دانش سطحی بود.

اما یک روز شما توانستید تمام حروف الفبا را یاد بگیرید. در این حالت نظر به اینکه شما قادر بودید علم جدیدی را کنترل نمایید - هنر خواندن و نوشتن، دانش شما دیگر سطحی نبود، آن به علم منطقی تبدیل شده بود.

از این دانش شما میتوانید برای نوشتن نامه ای و یا مقاله ای به نشریات کمونیستی استفاده نمایید، امری که به مبارزه جهت تغییر جامعه یاری میرساند. زمانیکه شما از این طریق در مورد حقایق و دیگر مسائل تحقیق میکنید، تجارب جدیدی بدست میاورید - بدین ترتیب شما به دانش سطحی خود میافزایید. به تدریج اینها راه را برای درک تمام مسئله، تمامی یک تئوری هموار میسازد. بدین ترتیب دانش ما منطقی میشود اما این بار در سطحی وسیعتر.

یا - اجازه بدهید یک مثال روشنتر سیاسی را بررسی کنیم - اعتصاب کارگران. کارگران در جان کندن روزانه خود در ارتباط با این و یا آن شرایط بد قرار میگیرند. زمانیکه این شرایط به اندازه کافی به آنها فشار میاورد (علم سطحی)، آنها متوجه میشوند که مسئله بر سر یک "اشتباه مجزا" از جانب سرمایه دار نیست بلکه یک موضع آگاهانه از جانب آنها جهت کاستن دستمزد و افزایش استثمار میباشد. آنها متوجه میشوند که باید خود برای تغییرات اساسیتر مبارزه نمایند و اینکه نمیتوانند به "تمایلات نودوستانه" سرمایه داران اعتماد نمایند. (علم منطقی).

کارگران اعتصاب میکنند. آنها طی اعتصاب متوجه میشوند که نه فقط سرمایه داران بر علیه آنها هستند، بلکه روزنامه های سرمایه داران و خرده سرمایه داران، اتحادیه، پلیس، دولت، سیاستمداران - همه بر علیه آنها هستند. یک مرحله جدید در کسب دانش (سطحی) توسط کارگران. آنها شاید که در ارتباط با ایده های کمونیستی قرار میگیرند، امری که در ترکیب با تجربیات خودشان دانش جدیدی شکل میدهد. آنها متوجه میشوند که مبارزه اتحادیه ای به تنهایی کفایت نمیکند. مبارزه باید تا سطح سیاسی ارتقاء یابد. دشمن تنها آن و یا این سرمایه دار مجزا نیست، بلکه تمامی سرمایه داری و دولت آنهاست. در این مرحله دانش آنها تا سطح دانش منطقی ارتقاء یافته است.

اجازه بدهید در اینجا مطلب را خلاصه نموده و این را به روشی تئوریک توضیح دهیم: تفکرات انسانی در کنش و واکنشی پیوسته میان سه عامل تجربه، تئوری و عمل تکامل میابند. ما اینها را در سه بند قرار میدهم:

۱- انسان در جریان زندگی روزانه خود مقدار بسیار زیادی تجربیات پراکنده و یا جزای سطحی را کسب مینماید. این تجربیات دانش سطحی را فراهم میسازد.

۲- تجربیات در رابطه ای قرار گرفته، شکل گرفته و با تجربیات گذشته خودش و دیگران گره میخورد. نتایج مختلفی گرفته میشود، دانش سطحی به منطقی تبدیل میشود. یک تئوری بر اساس ماهیت واقعیات شکل میگیرد.

۳- تئوریهای زمانیکه به مرحله عمل گذاشته میشوند در مقابل واقعیت قرار میگیرند. از این طریق ما این امکان را پیدا میکنیم که بینیم که آنها با واقعیت همخوانی دارند و یا ندارند. از طریق عمل تجربیات جدیدی کسب مینماییم، امری که به نوبه خود راه را برای بنای تئوریهای جدید هموار میسازد.

اینها هستند تئوریهای علمی مارکسیستی. تجربیات، تئوری، عمل - تجربیات، تئوری، عمل غیرو و غیرو در یک کنش و واکنشی پیوسته و پروسه ای پایان ناپذیر قرار دارند. ما میتوانیم بگوییم که این در مورد دایره ای صحبت میکند. با اینحال این توصیف ناکافیست به دلیل اینکه در هر دور دانش به مرحله بالاتری ارتقاء میابد. به همین دلیل مارکسیسم به عبارت بهتر از یک خط فنی رو به بالا صحبت میکند.

لنین در زمان خود سه جنبه مختلف جنبش کارگری را توضیح داد. اینها مترادف خود را در تئوری علمی دارند. به عنوان کارگر ما مقدار زیادی تجربه در مورد شرایط بد جامعه بدست میاوریم. اینها راه را برای مبارزه خودبخودی صنفی باز میکنند. اما مارکسیسم همزمان ادعا میکند که یک تئوری علمی بوده و با دیگر جهان بینیها در جنگ است.

هر یک از اینها، مبارزه صنفی و تئوریکی نسبتاً خطرناک نیستند. ابتدا زمانیکه در عمل با سیاست تلفیق میشوند، اتفاقاتی روی میدهد. مبارزه سیاسی تجربیات جنبش خودبخودی کارگری را با تئوری مارکسیسم تلفیق نموده و به آنها در اقدامات عملی سیاسی جامه عمل میپوشاند. دقیقاً همینها وظایف حزب کمونیست میباشند. از اینها نتیجه میشود که طبقه کارگر جهان را به یک دلیل، برای تغییر آن مطالعه میکند. ما برای "آزادی وجدان" و یا برای اینکه به سینه خود کوبیده و به دانش خود بنایم مطالعه نمیکنیم، ما برای انقلاب سوسیالیستی مطالعه میکنیم. شعار ما این است: مطالعه کن، مبارزه کن و بیاموز!

به همین دلیل ترجیحاً به فلسفه مارکسیستی به عنوان برنامه آماده با راه حلهای آماده در مورد تمام مسائل دیده نمیشود. بر عکس باید هر پدیده ای برای خود و در رابطه با خودش مطالعه شود. عمل مانند خزانه ایست که ما همیشه دانش خود را از آن بیرون میریزیم. (ضرب المثلی سوندی - مترجم). "تحلیل مشخص از شرایط مشخص، مهمترین آموزش و روح زنده مارکسیسم است." مارکسیسم چراغ راه عمل است و نه یک مجموعه از تئوریهای خشک و بیروح.